

اعضای نامرئی جامعه: زنان خانهدار

بنفشه چراغی

پس از گذشت بیش از پنجاه سال از مبارزات فمینیستی برای آزاد کردن زنان از خانه، چه بر سر پیوند میان زنان، خانه و خانهداری آمد؟ حالا که زنان بهمراتب بیش از دهه‌های پیشین وارد بازار کار شده‌اند، آیا دولت‌ها و جوامع فکری به حال تقسیم وظایف خانگی کرده‌اند؟ در روزگاری که بهرسمیت شناخته شدن زنان مشروط به فعالیت اقتصادی‌شان شده است، موقعیت زنان خانهدار چگونه است؟

بیشتر از پنجاه سال از زمانی که فمینیست‌ها، به خانهداری اجباری و محدود شدن زنان به محیط خانه اعتراض کردند و تحول فرهنگی بزرگی را رقم زدند، می‌گذرد. سال‌ها چنین تصور می‌شد که سودآوری اقتصادی زنان و ورودشان به بازار کار، بلیط آزادی‌شان از خانه‌های خاک گرفته است. از اولین پیامدهای این تغییر، نکوهش خانهداری و زنان خانهدار بود. چرخش وقایع چنان پیش رفت که همان مجموعه‌ی صفاتی که در دهه‌ی پنجاه میلادی، در مجلات زنانه و فیلم‌ها تعریف زن ایدئال بود، به ابزاری برای تحقیر و سرزنش زنان بدل شد. زنی که در خانه بماند و به خانواده و امور خانگی رسیدگی کند، در نظر بسیاری، محصول مشخص و ملموسی برای جامعه ندارد. نه تنها مزدی نمی‌گیرد، که گاهی سربار هم به حساب می‌آید. اما حقیقت خانهداری زنان همچنان در زندگی روزمره به بقای خود ادامه داد و صرفاً در طی زمان آنقدر کم‌رنگ‌تر شد که به شکلی نامرئی درآمد. در تقسیم کارهای خانگی؛ کار خانه کماکان با اختلاف به دوش زنان شاغل، مستقل و یا حتی سرپرست خانوار باقی ماند. بی‌راه نیست اگر بگوییم خانهداری، راز مگوی زندگی‌های امروز شده است؛ همان حقیقت کلافه‌کننده‌ای که همه می‌شناسند اما کسی به‌روى خودش نمی‌آورد.

فمینیسم و زنان خانهدار

در سال ۱۹۶۳، بتی فریدان، نویسنده و فمینیست آمریکائی، با جمع‌آوری اطلاعات از هم‌کلاسی‌های پانزده سال پیش خود دریافت که زنان هم‌دوره‌اش به‌طور ویژه‌ای از زندگی‌شان به‌عنوان زن خانهدار ناراضی هستند. مجموعه‌ی پاسخ‌های آنها، محرک اثر پیشگام رمز و راز زنانه [1]، از عوامل مهم و تأثیرگذار بر موج دوم فمینیسم شد.

رمز و راز زنانه، زندگی چندین زن خانهدار طبقه‌ی متوسط آمریکایی را بررسی می‌کند که به رغم برخورداری از آسایش مادی و ازدواج و فرزند (مصادیقی که به‌عنوان آمال و آرزوهای زنان در آن زمان تصویر می‌شد) از زندگی‌هایشان رضایت نداشتند. فریدان سعی داشت نشان دهد همان‌طور که سیمون دوبوووآر می‌گوید «هیچ زنی زن به دنیا نمی‌آید، بلکه زن می‌شود»، خانهداری هم امری ذاتی نیست. چرا که لزوماً هیچ عامل غریزی در نگهداری از خانه وجود ندارد. ایده‌ی «زنانه» در اینجا کاملاً برساخته از مجموعه رفتارهایی آموخته، تمرین و تحمیل‌شده است که سال‌ها برای محافظت از ارزش‌های مردسالاری حیاتی بوده‌اند.

فریدان در ادامه، مجلات زنان و سیستم آموزشی زنانه و تبلیغاتی که تصویر زن خانهدار و فرمانبردار را ترویج می‌داد زیر سؤال برد. او از داستان‌هایی که عمدتاً توسط مردان نوشته می‌شد و زنان در آن‌ها همیشه یا خانهدارانی خوشحال بودند، یا زنانی شاغل و خسته، انتقاد می‌کرد. رمز و راز زنانه، به این نکته اصرار می‌ورزید که آشکار نبودن اهمیت مشکلی مانند مسئله‌ی خانهداری مختص زنان، به این دلیل است که جنسی متفاوت از فقر و مریضی و گرسنگی و سرما دارد. پیام فریدان روشن بود: در روزگاری که رفاه نسبی دست‌یافتنی شده «ما دیگر نمی‌توانیم نسبت به زن‌هایی که می‌گویند ما چیزی بیشتر از همسر و فرزند و خانه‌مان می‌خواهیم بی‌تفاوت باشیم.» [2]

زن‌هایی که برای نقش خود به عنوان زن خانهدار ارزش قائل بودند، پیام فریدان را تهدیدآمیز تلقی کردند؛ این پیام می‌توانست ثبات زندگی آنها را برهم بزند و کارشان را بی‌ارزش بداند و به هوششان توهین کند. پاراگراف زیر از زمره‌ی چنین تهدیدهایی است:

زندگی زنان خانهدار حاشیه‌نشین آمریکایی به‌طرز غم‌انگیزی ساده به‌نظر می‌رسد، در حالی که «خانه‌شان در واقعیت به اردوگاه کار اجباری می‌ماند که از سر عادت، امن و راحت شده است. کارهایی که زن خانهدار مسئول انجام دادن‌اش است، قابلیت‌های یک انسان بزرگسال را نمی‌طلبد. کارهایی بی‌پایان، یکنواخت و بی‌پاداش. گرچه زنان آمریکایی برای یک مرگ (کشتار) دسته‌جمعی آماده نیستند، اما از مرگ تدریجی روح و تحلیل رفتن روان‌شان رنج می‌کشند.» [3]

بتی فریدان اما تنها فمینیستی نبود که به مسئله‌ی زنان خانهدار پرداخت. پیش از او، سیمون دوبوووآر هم در جنس دوم [4] بارها به اهمیت بیرون آمدن زنان از خانه و جدایی از نقش خانهداری پرداخته بود: «کمتر وظیفه‌ای وجود دارد که به‌اندازه‌ی وظیفه‌ی زن خانهدار به شکنجه‌ی سیزیف نزدیک باشد؛ زن خانهدار هر روز باید ظرف‌ها را بشوید، اثاث را گردگیری کند، لباس‌هایی را که روز بعد مجدداً کثیف، خاک گرفته و پاره می‌شوند، رفو کند. زن خانهدار فقط درجا می‌زند؛ هیچ‌کاری نمی‌کند: فقط زمان حال را ادامه می‌دهد؛ از احساس عاملیت اثری در او نیست، بلکه تنها احساس مبارزه‌ی بی‌وقفه با بدی را دارد. و این نبرد است که هر روز تجدید می‌شود.

شستن، اتو کردن، جارو کردن، ردیابی کرک‌های قوز کرده در تاریکی کمد‌ها، در عین حال که متوقف کردن مرگ است، انکار زندگی نیز به شمار می‌رود.

هدف‌های فوری زن خانه‌دار، وسیله‌اند نه هدف‌های واقعی، و در آن‌ها فقط طرح‌های بی‌نام انعکاس می‌پذیرد. می‌توان دریافت که زن خانه‌دار برای آن‌که دل به کار بدهد، می‌کوشد فردیت خود را درگیر آن کند و به نتیجه‌های به‌دست آمده، ارزشی مطلق ببخشد. زن خانه‌دار آیین‌ها و خرافه‌های خاص خود را دارد، علاقه‌مند است به شیوهی خود میز را بچیند، سالن را مرتب کند، غذا بپزد؛ خود را قانع می‌کند که اگر کس «دیگری به‌جای او باشد، در تهیهی کباب یا برق‌انداختن، به‌اندازهی او موفق نخواهد شد».

جسی برنارد، جامعه‌شناس و فمینیست آمریکایی، در **آیندهی ازدواج (۱۹۸۲)** [5] می‌نویسد:

زن خانه‌دار، هیچ‌کس نیست و خانه‌داری کاری بی‌پایان است که سرانجام به نابودی ذهن می‌انجامد... زن را از تمرکز بر روی کار مفید باز می‌دارد، هم‌زمان که به تحمیق و کسل‌کردن او دامن می‌زند. خانه‌داری، زنان را بیمار می‌کند.» [6]

همه‌ی فمینیست‌های لیبرال به زنان خانه‌دار، از اعتراض به اجبار محدود شدن زندگی به خانه فراتر می‌رود. به‌نظر می‌رسد آن‌ها خانه‌داری و نگهداری از فرزند و پخت‌وپز را به‌طور کل به فرض بی‌فایده‌ی اقتصادی‌شان، کاری بیهوده و تلف‌کننده‌ی انسان در نظر می‌گیرند. اگر جریان تکرار و بیگانگی در زندگی کارمندی، به سود اقتصادی منجر نمی‌شد، در قیاس با کار خانه چه چیزی از خستگی سزیف کم داشت؟ نیروی کاری که روزانه در نقطه‌ای بی‌معنا درجا می‌زند صرفاً به‌علت ارزش فروش کارش در وادی عقلانی، از برتری محسوسی نسبت به زنی برخوردار است که عمده‌ی ساعت‌هایش را در خانه و به تأمین نیازهایی اساسی، تغذیه و تثبیت فضای عاطفی می‌گذراند. چنین نگاه تقلیل‌گرایانه‌ای برای تحلیل مسئله‌ی خانه‌داری زنان، اگر نه خود متأثر از مردسالاری، مطلقاً قدرت‌بخش به‌نظر نمی‌آید.

ثمره‌ی این تلاش‌ها، به نیروی کار شدن زنان «در کنار» تداوم کار خانه انجامید. زن به بیرون از خانه آمد، اما وظایف و نقش خانگی و گرد و خاک دیوارهایش، پشت درهای بسته‌ی خانه‌اش با او ماندند. نه دولت‌ها و نه جوامع، هیچ احساس ضرورتی برای اظهار نظر درباره‌ی اتفاقی که افتاد و این نتیجه‌گیری عجیب و بی‌معنا نکردند که: چه بهتر سودآوری اقتصادی دوبرابر شود و نظم خانه‌ها هم پابرجا بماند. چه فرصت درخشانی! اگر جنسی که تا دیروز مورد تبعیض بوده، امروز آزادی و حقوق برابرش را باز می‌خواهد، باید هم دوبرابر برایش زور بزند. حالا که وظایف پیشین زنان از فرط بی‌اهمیتی و بی‌اعتباری «شرم‌آور» شده‌اند، بگذار که برای به رسمیت شناخته شدن (به رغم همه‌ی نابرابری‌های ساختاری) شانه به شانه در عرصه‌ی اقتصادی کار کنند، و بی‌سر و صدا و پنهانی، امور داخل خانه و خانواده‌ها را هم سامان دهند. آب از آب تکان نخورده است، اوضاع امن و امان مانده و به‌نظر می‌آید هزینه‌هایی از قبیل مرخصی زایمان (که به‌خودی خود دستاویزی برای اعمال تبعیض‌های بعدی در محیط کار هم هست) و «کمک‌های» خانگی و موضعی مردان، به سود کلی ماجرا اضافه کند.

موقعیت کنونی زنان خانه‌دار

سخت است که بتوان بین برچسب زدن، نکوهیدن، ارزیابی منطقی و احساساتی کردن فضا با حفظ اعتدال نسبت به موقعیت زنان خانه‌دار نظری صادر کرد. گرچه هنوز تعداد زیادی از زنان در خانه ماندن را ترجیح می‌دهند، اما تغییرات بزرگ فرهنگی این سال‌ها، آن‌ها و تصمیم‌هایشان را در حالت تدافعی قرار داده است. «فقط یک زن خانه‌دار» عبارتی است که خیلی مواقع برای توصیف زنی به‌کار می‌رود که ازدواج کرده و مشغولیت اصلی‌اش اهمیت دادن به خانواده‌اش، کار عاطفی و حفظ فضای مطلوب، مدیریت مسائل خانه و خانواده و انجام کارهای خانه است. امروزه عبارت «فقط یک زن خانه‌دار» در بسیاری از مواقع و برای بسیاری از زن‌ها، عبارتی توهین‌آمیز قلمداد می‌شود. وظایف روزانه‌ی آشپزی و تربیت بچه‌ها، همیشه توسط مسئولین و سیاست‌گذاران مورد بی‌اعتنایی بوده است. در بحثی که زنان را صرفاً به شرط دستیابی به جایگاه‌های تحصیلی و بازار کار و تنها به واسطه‌ی سودآوری اقتصادی‌شان به حساب می‌آورد، مادرانی که بی‌مزد در خانه می‌مانند و به مراقبت از خانه و خانواده می‌پردازند، از همیشه کم‌ارزش‌ترند.

در دهه‌ی پنجاه میلادی، از زن‌ها انتظار می‌رفت که در خانه بمانند و اگر می‌خواستند کار کنند، انگ بی‌عاطفگی می‌خوردند. امروز این جریان برعکس شده است. زنانی که بخواهند خانه بمانند، برچسب تنبلی و بی‌فایده‌گی می‌خورند. وضع فعلی، از حیث تفاوت جهان‌بینی‌ها، زنان را بدون در نظر گرفتن عواملی نظیر طبقه‌ی اقتصادی، نیازها و حتی در مواردی بسیار، قومیت به جان هم انداخته است. در سراسر جهان، به‌طور فزاینده، به زنانی که در خانه می‌مانند به چشم زن‌هایی به‌جامانده از گذشته نگاه می‌شود که برای جامعه ننگ و بار اقتصادی دارند. اگر همسرانشان ثروتمند باشند، تنبل و سودجو خطاب می‌شوند؛ اگر مهاجر باشند، بابت عقب نگه‌داشتن فرزندانشان از یادگیری زبان‌های خارجی و بازتولید فرهنگ‌های بومی سرزنش می‌شوند.

می‌توان نتیجه گرفت که اگر شما زن هستید، تنها در صورت شاغل بودن‌تان است که باارزش خواهید شد. به‌نظر می‌رسد که از منظر مردانه، زنان به‌عنوان یک اقلیت، تنها زمانی به رسمیت شمرده می‌شوند که به «کارهای بزرگ و باارزش» در تعاریف فعلی مشغول باشند؛ کارهایی قابل محاسبه، که مبنایشان سودآوری اقتصادی است.

آشپزی، تمیز کردن و رسیدگی به خانه، مراقبت مناسب از سالمندان خانواده و برنامه‌ریزی برای جشن‌ها و مناسبت‌های دینی و فرهنگی امری است که همواره از زنان انتظار می‌رفته است. البته وظیفه‌ی نگهداری از سالمندان خانواده و مراقبت از مسائل خانگی، حتی از زنان مجرد مستقل هم انتظار می‌رود، آن هم با توقع روی خوش همیشگی.

در کشورهایی که مادران هنوز برای ایجاد تعادل میان کار و نیازهای خانواده‌شان در کشاکش‌اند، و کارهایشان را - به رغم سرزنش‌ها - بیشتر از سر ضرورت ترک می‌کنند، زنان فشار اجتماعی مضاعفی

را تجربه می‌کنند. در آلمان، بزرگ‌ترین قطب اقتصادی اروپا، بیشتر مدارس ابتدایی هنوز در ساعت ناهار تعطیل می‌شوند و مهدهای تمام وقت هم بسیار محدود و هزینه‌برند. در چنین نسلی از مادران جوان، احتمال شنیدن این‌که زنان پی‌تمدید مرخصی زایمان‌شان، یا در حال انتقال از شغلی به شغل دیگر باشند، بسیار بیشتر از رویارویی با اعتراف آن‌ها به خانهداری است. تنها میان زنان بسیار تحصیل‌کرده از طبقات ثروتمند است که اگر حین همراهی فرزندانشان به‌کلاس‌های زبان چینی و یا ویولن دیده شوند، از شأن اجتماعی‌شان کم نخواهد شد.

در مجموع، قوانین به زنان شاغل امتیازات اجتماعی و امکان رضایت فردی به‌مراتب بیشتری داده است. امری که به‌طور خلاصه از آن به آزادی تعبیر می‌شود. این آزادی به بهای نامرئی و ننگین خواندن کارخانه و به تبع‌اش، زنان خانهدار و خارج کردن آنها از گود ممکن شده است. حتی اگر بخواهیم به تعاریف مشروع فعلی از موفقیت هم پایبند بمانیم، از میان زنان توانمند، با استعداد و از قضا فمینیست هم، کم نیستند کسانی که در مقطعی از زندگی، تصمیم به خانهداری می‌گیرند. چیترا رمازوامی، از نویسندگان ثابت گاردین است که بعد از عرض پوزش از ساحت خانم فریدان، اعلام کرده است که به خانهداری عشق می‌ورزد. او در [مقاله‌ای](#) نوشته‌است که عمیقاً از «ریاست‌اش» بر محیط خانگی، هرچند هم که کسل‌کننده باشد، لذت می‌برد. رمازوامی و بسیاری زنان دیگر، از عبارت «زن خانهدار»، هیچ دل خوشی ندارند. می‌توانیم به‌جای این لفظ نخنما، جایگزین «ابرقهرمان» را برای کسی که این حجم از مسئولیت حیاتی و ناتمام را به‌دوش دارد پیشنهاد دهیم، درست مثل هم‌هی ابرقهرمان‌های کمیک‌ها که کار و رسم‌شان همیشه دور از چشم دولت‌ها و برای جوامع ناشناس است. ی خانگی همه اسم‌های جایگزین خوبی به‌نظر می‌رسند. پنجاه سال از کتاب CEO سرآشیانه، مدیر خانه، یا انقلابی بتی فریدان می‌گذرد و شاید هنوز عبارات «کار محدود کننده و بی‌آینده‌ی زنان خانهدار»، برای فمینیست‌ها و سوسه‌انگیز باشد.

رمازوامی می‌نویسد که از زمانی که او و پارتنر هم‌جنس‌اش تصمیم به فرزندآوری گرفتند، همه‌چیز در زندگی او عوض شد. از بدن‌اش تا حساب بانکی‌اش. همه‌چیز، مگر ارزش و منزلت‌اش. او که زن فمینیستی بود، حالا مادری فمینیست شده است و هنوز هم خودش را زنی فمینیست می‌داند. او بعد از مرخصی زایمان‌اش متوجه شد که هزینه‌ی مؤسسات مراقبت از کودک برایشان به‌شکل خنده‌آوری سنگین است. حتی اگر هم چنین نبود، او دلش نمی‌خواست در آن سال‌های ابتدایی از فرزندش دور شود. این شد که فکر کرد هر قدر هم تنها، خسته‌کننده و طاقت‌فرسا، از تصمیم‌اش برای در خانه ماندن پشیمان نخواهد شد. آنها تصمیم گرفتند که با درآمد پارتنرش زندگی کنند و رمازوامی، خانهدار شود. «هیچ معیاری نیست که بتوانم با آن میزان لذتی را که از گذران زمان با پسر در خانه تجربه می‌کنم، اندازه بگیرم. حتی وقت‌هایی که خیلی هم خوش نمی‌گذرد.» گذر آهسته‌ی زمان، شیرینی فتوحات و ریتم تکراری که باعث می‌شود هر روز شبیه موسیقی آرامی شود که هر بار با روزهای قبل تفاوت ظریفی دارد. هم‌زمان با این‌ها، زن خانهدار باید به

فکر تهیه‌ی زرهی فولادی باشد که بیرون از خانه به‌تن کند. چون خانهدار شدن به‌معنای عضوی نامرئی از جامعه شدن است. گرچه، حتی خستگی‌های خانهداری هم جادوی خودش را دارد. حسی شبیه دیدن فیلمی که برایت محبوب است، ولو برای صدمین بار. آشنایی با بوها، جزئیاتی که کم‌کم به‌چشم می‌آیند و مجموعه‌ای که اگر خوب نگاهش کنی، پر از ظرافت است.

رمازاوامی می‌نویسد:

«خانهداری امروز با دهه‌ی پنجاه، زمین تا آسمان فرق می‌کند. بدون لباس‌شویی، ماشین ظرفشویی و پوشک‌های یکبار مصرف احتمالاً خانهداری دوچندان طاقت‌فرسا بوده است. عشق به خانهداری، دست کم برای من و خیلی زن‌های دیگری که می‌شناسم، هیچ پیوندی با نوستالژی آن و خانهداری در گذشته ندارد؛ سبک زندگی غیر قابل باوری که در آن زنان، معصومانه و بی‌سروصدا، محکوم به پیر شدن در خانه‌های خاک‌گرفته‌شان بوده‌اند. حالا زنان می‌توانند در حالی که کنار بچه‌هایشان می‌مانند، مدیر خانه‌هایشان باشند و ناچار به کلنجر رفتن با افسردگی هم نباشند، همین که می‌دانند این نقش برایشان همیشگی نیست، این برهه را حتی شیرین می‌کند.»

ارزش‌بخشی به فضا‌های زنانه و بعد تجدید نظر کردن درباره‌ی اهمیت خانهداری و به‌تبع‌اش، لزوم تقسیم کار خانگی، نباید با نگاه‌های ارتجاعی در آرزوی گذشته‌های از یاد رفته اشتباه گرفته شود. بعضی از خانهدارهای افراطی هستند که حتی خواستار بازگشت به «دوران برتر» اند، زمانه‌ای که، به‌طور ویژه در دوران جنگ جهانی دوم، ساندویچ مربا می‌خوردند و میهمانی‌های چای برپا می‌کردند. نگاهی که مستلزم صرف‌نظر از آوارگی فرزندان و ناپدید شدن همسران در جنگ‌ها و تخریب شهرها بود؛ وضعی که خانهداری زنان را بی‌معنا می‌کرد.

سال گذشته، در **کنفرانسی** به نام «عظمت را به زنان بازمی‌گردانیم»، آموزشی تضمینی برای این‌که زنان دوباره به همسرانی ایدئال بدل شوند ارائه شد. زن ایدئالی که فرزندان بی‌شمار به بار آورد. طی این آموزش به زنان گفته می‌شد که دیگر مجبور نیستند در مقابل زورگویی‌های دگماتیک فمینیستی سکوت کنند و مقابل طبیعت باستانی و زیستی خود به عنوان یک زن مقاومت کنند. نگاهی که تمرکزش بر روی کار خانه نیست، بلکه به خانماندن زن و بیش از این پنهان و خصوصی کردن دغدغه‌هایش اصرار می‌ورزد. تصویری محصول نئولیبرالیسم که وعده‌ی گذشته‌های خوب را می‌دهد. افسانه‌هایی را یادآور می‌شود که خانواده‌ها در آن خوشحال، کامل و برمبنای زوج‌هایی ناهمجنس شکل می‌گرفتند. تصویری که در آن زن‌ها و اقلیت‌های قومی، نژادی، جنسی و عقیدتی، قدمی فراتر از جایگاه‌های تعیین‌شده‌شان بر نمی‌دارند. همسایه‌ها مرتب و همگون هستند و قدرت غالب در دست مسیحیت سفیدپوست است که هویت، قدرت و افتخار ملل غرب را تعیین می‌کند. [7]

چنین نگاهی دغدغهی زنان و موقعیتشان را ندارد؛ اگر اقدامات فمینیست‌ها و مبارزاتشان در مقطعی از راه متوقف شده باشد، به‌نظر نمی‌رسد که بازگشت به دوران پیش از این مقطع و انکار همه‌ی تلاش‌های انجام شده، راهحل معقولی باشد. علاوه بر این، تنها تشویق زنان به بازگشت به خانه و از سر گرفتن کلیشه‌ها، چه کمکی به تقسیم ناعادلانه‌ی کار خانه می‌کند؟ راه‌حلی از جنس روی کار آمدن دوباره‌ی سنت‌ها، عقب‌گردی به حساب می‌آید که هدف‌اش اساساً ساده کردن (تا سرحد پاک کردن) مسئله است، آن هم در راستای سودآوری به‌مراتب بیشتر از آنچه تاکنون معمول بوده: در سیستمی که برای از میان برداشتن نهادهای مداخله‌گر و نظارتی بر روی بازار، به دموکراسی حمله کرده است تا اختیارات بازار و بخش‌های خصوصی را به حداکثر غیرقابل تصور خود برساند، اخلاقیات سنتی بهترین جایگزین ممکن است تا هم‌زمان با حفظ نظم عمومی، مسئولیت اجتماعی را به فضای شخصی خانواده‌ها (به‌جای نهادهای برقرار کننده‌ی عدالت اجتماعی) محدود کند. چنین نگاهی نه‌تنها راه‌کاری برای نابرابری‌های فعلی ارائه نمی‌کند، بلکه درصدد متوقف کردن و باز گرفتن پیشروی‌ها و دستاوردهای دموکراتیکی‌ست که تا به‌حال ممکن شده

تقسیم وظایف خانگی

بی‌مزد یا ارزان بودن خانه‌داری، به بقای ذهنیتی که معتقد است کار خانه را هر کسی می‌تواند انجام دهد، دامن می‌زند. در سال‌های اخیر بسیار تلاش شده است تا کار خانگی ارزش‌گذاری شود. هرچند موردبندی صدها فعالیتی که در خانه جاری است، هرگز میسر نشده است. ارزش‌گذاری‌های شخصی و عاطفی در رابطه با فضای رشد فرزندان، مدیریت نسبت نیازها با موقعیت اقتصادی خانواده و جزئیاتی از این قبیل که لیست ناتمامی را شامل می‌شود، تعیین ارزش فروش خانه‌داری را غیرممکن کرده است. از طرفی دیگر، خیلی از کارهایی که به‌طور تاریخی وظیفه‌ی زنان بوده، ابعاد وسیع‌تری از آنچه فوراً به ذهن می‌رسد را شامل می‌شود که آموزش و انتقال فرهنگ و زبان تنها بخشی از آن است. این‌که به رسمیت شناختن کار زنان را در هم‌ترازی آن‌ها با فعالیت‌های متعلق به کلیشه‌های مردانه ببینیم خود برگرفته از نگاهی مردسالارانه است. اصلاً همین که بسیاری از فعالیت‌های زنانه از جایی به بعد ارزش ثبت و بررسی نداشته و در زمره‌ی فعالیت‌های عقلانی نگنجانده‌اند، همین انتظار که باید محصولی عینی و قابل محاسبه تحویل دهند، خود از محصولات مردسالاری است. ممکن است کسی در اعتراض به این ادعا بگوید: «مردهای بسیاری هستند که صرف نظر از چنین کلیشه‌هایی، به فعالیت‌هایی که ممکن است خیلی‌ها از نظر قراردادهای اجتماعی، زنانه بدانند علاقه‌مندند.» اما اعتباربخشی به فعالیت‌های زنانه، به چشم تنوع و تفریح گهگاهی برای به رسمیت شناختن آن کفایت نمی‌کند.

لذت بردن از مراقبت از خانه و خانواده نباید شرمی به دنبال داشته باشد. چنین لذتی، از بلندپروازی و هوش و البته باورهای برابری‌خواهانه‌ی زنان نمی‌کاهد. چنین لذتی برای یک زن، به این معنا نیست که او دیگر

سودای نابودی مردسالاری را در سر ندارد یا با قدرتمند کردن زنان همدل نیست. شاید وقتش شده که زنان از کمدهای به‌طرز آزاده‌ای تمیز و مرتیشان بیرون بیایند و با سری بالا بگویند که چقدر به خانه‌داری‌شان می‌بالند. مشکل دوست داشتن یا نداشتن کار خانه نیست. ایراد ماجرا نادیده گرفته شدن این نقش و ضرورت تلقی آن به عنوان نیروی کار است. خوار دانستن زنان برای رؤیاهای تحمیلی که «ندارند»، اتفاقاً به شکلی جدید، خیرخواهانه و تزئین‌شده از اجبارهای مردسالارانه می‌ماند.

دوسوم کارهای خانه هنوز توسط زنان انجام می‌شود و این آمار حتی مراقبت از کودک را نیز شامل نمی‌شود. ما در جامعه‌ای زندگی می‌کنیم که به‌شدت مشغله‌ی مالکیت خانه را دارد اما حاضر نیست اعتراف کند چه کسی قرار است به این خانه‌ها سر و سامان بدهد. کار خانه به راز کثیفی بدل شده که هیچ‌یک به روی خودمان نمی‌آوریم و هیچ‌کس حاضر نیست حرف‌اش را به میان آورد.

داستان دیگری که در جریان است، خود تصویر خانه است. هر دو جنس، ناخودآگاه آشفته از تخطی‌هایشان از هنجارهای سنتی و جنسیتی در قیاس با نسل‌های قبلی، به‌شکلی قراردادی دست به جبران آن می‌زنند. همین امر، نگرانی همیشگی زنان برای این‌که کدام کارها در ابتدای امر لازم است انجام شود را، در مقایسه با مردها که صرفاً کارهای در لحظه ضروری، و آماده در لیست، را برمی‌گزینند توضیح می‌دهد. بدیهی‌ست که اگر مردها آستین بالا می‌زدند و بارشان از کار خانه را به‌دوش می‌کشیدند، داستان عوض می‌شد. شاید بعد از رسیدگی به تقسیم وظایف خانگی، فکر خوبی بود اگر هر دو جنس، کمی از این بار را هم زمین می‌گذاشتند. آنجایی که زنان آرزو می‌کنند کار خانه کمتر بود و مردان به‌نظرشان این کارها زیادی می‌آید. شاید بخشی از مشکل هم از آن عذاب وجدانی است که از نگاه سنتی به خانه به ارث برده‌اند. همان نگاهی

که هنوز هم در تصویر خانه‌های پینترست و سریال‌ها و دکورهای هرچند مینی‌مال‌تر، اما به‌طرز وسواس‌گونه‌ای مرتب و تمیز، مدام تکرار می‌شود. شاید به‌جای پنهان کردن حقیقت خانه‌داری، بد نباشد کمی از آن گرد و خاک را زیر فرش بیندازیم و هر آخر هفته با جاروبرقی به سراغش برویم.

امروز مردها خیلی بیشتر از سال ۱۹۴۹ کار خانه می‌کنند، ولی این وظیفه هنوز هم به مراتب بیشتر به‌دوش زنان است. مطالعات سال‌های اخیر نشان می‌دهد که هنوز زنان ۶۰ درصد بیشتر از مردان کار خانه می‌کنند. حالا از هر سه مادر یکی نان‌آور اصلی خانواده‌اش است و هم‌زمان خانه‌دار اصلی خانواده نیز هست. تنها یک زن از هر ۱۰ زن می‌تواند ادعا کند همسرش به مقدار تقریباً برابری با او کار خانه می‌کند.

و تنها ۳ درصد از زنانی که ازدواج کرده‌اند کمتر از سه ساعت در هفته کار می‌کنند، در حالی که ۵۰ درصد بالای ۱۳ ساعت از هفته‌شان را مشغول کار خانه هستند. بحث اینجا بر سر تقسیم کار است. این‌که اگر شما زنی باشید که با مردی زندگی می‌کنید، فارغ از اینکه چه‌کسی در آمدش بیشتر است یا طولانی‌تر سر کار می‌ماند، احتمال این‌که عمده‌ی کار خانه به‌دوش شما باشد به‌مراتب بیشتر است. بسیاری از زنانی که حاضرند از بلندپروازی‌های شغلی‌شان دست بکشند تا بر روی فعالیت‌های خانگی‌شان، مانند مراقبت از فرزندان، به‌اضافه‌ی خانه‌داری، متمرکز بمانند. این نابرابری در خانه خبر از نابرابری در کار هم می‌دهد.

محدودیت زنان، سقفی شیشه‌ای و نامرئی بالای سرشان نیست. بلکه زمینی‌ست چسبناک که پاهایشان را سفت گرفته است.

شمار اندکی از پدران و پسران هستند که فرصت‌های شغلی و سوسه‌انگیز را قربانی مراقبت تمام‌وقت از فرزندان یا سالمندان خانواده‌شان کنند. در حالی که می‌توان این مردها را نمونه‌های گران‌بهایی از یک روند تکاملی اجتماعی در نظر گرفت، زنانی که این مراقبت‌ها بخشی از وظایف روزانه‌شان است، باید به‌طور مداوم، آماده‌ی تذکراتی باشند که به آنها یادآور می‌شوند که کار خانه‌شان بی‌حاصل و غیرمفید بوده و ثمره‌اش تلف کردن امکانات فکری و ذهنی‌شان است.

همزمان با این، در اغلب مواقع، مردها برای کارهایی که در خانه انجام می‌دهند اعتباری مضاعف می‌گیرند. بابت «کمک»ی که در خانه می‌کنند، کاری که در انجام‌اش سهمی برابر دارند، با تحسین و احترام روبرو می‌شوند. روندی که آرلی هاشچاپلید جامعه‌شناس [8]، از آن به «نرخی سودآور» تعبیر کرده‌است: اگر مردی کمی بیشتر از آنچه از نمونه‌ی میانگین مردان اجتماع‌اش انتظار می‌رود کار خانگی انجام دهد، به او به چشم مردی استثنائی و کمک‌کننده نگاه خواهد شد. خانه‌ای که به خوبی مدیریت شود، هنوز توقعی جنسیت‌زده است. از همین روست که تمیزی و کنترل خانه، از ارزش‌های مردان به حساب نمی‌آید. مردی که برای پاکیزگی محیط خانه‌اش اولویت قائل شود، مردی «پاکیزه» است، اما زنی که چنین نکند، زن «بد»ی است.

برخلاف آنچه تصور می‌شود، راهی که تا به این‌جا آمده‌ایم زنان را از بند خانه آزاد نکرده است، بلکه تنها ورود آنها به فضای بیرون از خانه را ممکن ساخته است. پس از امکان ورود زنان به بازار کار و رقابت آن‌ها با مردان، ذهنیتی که مردانگی و صفات منسوب به آنان را ایدئال و آرمانی می‌دانست تقویت شد. نگاهی که هر آن ویژگی را که تاکنون مختص زنان بوده و به دلیل مستثنی شدن از ارزش‌گذاری اقتصادی بی‌اهمیت شمرده می‌شد، ننگین می‌دانست. در نتیجه‌ی چنین تحقیرها و خوار دانستن‌هایی بود که بند میان زنان و خانه نامرئی شد و به تصور از میان رفتن‌اش دامن زد. فراگیری کار بیرون از خانه‌ی زنان پایان خانه‌داری اجباری نبود.

چنین مسیری ما را به یک دوراهی شکست‌خورده رسانده است که در آن اگر زنان به کار خانه بپردازند، مایه‌ی تنگ اجتماعی شده و بابت بی‌فایده‌ی کارشان و تلف کردن توانایی‌هایشان سرزنش می‌شوند. از طرف دیگر، اگر بر شغل و زندگی بیرون از خانه‌شان متمرکز شوند، جایگزینی برای نگهداری از خانه نداشته و محکوم به قربانی کردن فضای خانگی می‌شوند.

گرچه نقش پررنگ خانه به‌عنوان فضای خصوصی در چگونگی روند رشد و سلامت جسم و روان در طی عمر انسان امری انکار نشدنی است، خانه و امور مربوط به آن، همیشه مورد بی‌اعتنایی بوده‌اند. حالا که شاید یک دور کامل از زمان فمینیست‌های دهه‌ی ۷۰ میلادی می‌گذرد، خانه فضایی شده که زنان پس

می‌خواهند. برای بازشناختن وظایف مضاعف زنان، ابتدا باید بند میان آنها و خانه علنی شود. بعد از متوقف کردن روند تحقیرها و بازتعریف خانه و انتظارات مربوط به آنچه از خانه در ذهن داریم، وقت آن است تا همه‌ی کارهایی که زنان این سال‌ها به صورت نامرئی انجام داده‌اند - در عین غیر قابل محاسبه بودن - به رسمیت شناخته‌شده، جدی گرفته شود و تقسیم کاری که باید سال‌ها پیش اتفاق می‌افتاد، صورت بپذیرد.

[1] Friedan, Betty. *The Feminine Mystique*. New York: Norton, 1963

.*The Feminine Mystique*, p. 78 [2]

.*The Feminine Mystique*, p. 425 [3]

[4] Beauvoir, Simone. *The Second Sex*, 474-480. New York: Vintage Books, 1989.

Bernard, J. (1982). *The Future of Marriage*. Yale University Press, New Haven & London [5]

[6] *The future of Marriage*, p.44

Brown, W. (2019). "Chapter 5: No Future for White Men" In *In the Ruins of Neoliberalism: The Rise of Antidemocratic Politics in the West*. Columbia University Press [7]

Hochschild, Arlie Russell, 1940. *The Second Shift*. New York: Penguin Books, 2003 [8]